



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَسْمُكَ اللَّهُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ

رَبُّنَا وَسَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ

وَأَوْلِيَاءِ أُمَّتِهِ أَجْمَعِينَ

اما بعد و انچه باو كه اين روزي چيست متعلق قصيده

صديقه خمره كه بر دل و زبان عارف كامل حضرت شيخ فاضل

كلام نوري وامت بركا شتم القاشده و نامش روضه جبرئيل است

كه چه از سال نالبيست سيد به جناب حق سبحانه به بركت قدم پاكي

سلطان الاقطاب امام الافراد شاهنشاه محي الدين عبدالقادر

منی حسنی حبیبانی رضی الله عنه وارضاه عنا ان فاضل علام
 واین احقر جامع آن الهام را در زمره هدام که ام آن خطب نام
 محشور ساز و امین

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا کردم بنام لایزال
 و ات او ستم و صدمه کمال

که در این جهان آنجه
 هست هم نشناختم و در میان

سقا ز محب کاسه الوصال

فقلت بحمرتی مخموری تعال

داد ساقی از می حب خدا
 کاسه می وصل بی در پی ما

بی گفتم کاسی شرابا صفا
 بی حجابانه لبون من و آ

بدانکه در سقانی الحب مر است اولاد صیده ما منی که تحقیق
 دلالت میکند مرست با نکه با ده نوشی آنجا اب اول بی ال
 بود و از وجود هستی بالاتر بود چنانچه بجای دیگر فرموده اند تا گشت

قَبْلَ الْقَبْلِ قَبْلًا مُجْتَمَعًا وَبِغَيْرِ وَصِيَّةٍ أَفْرَادًا وَسَلَامًا مِنْ مَرْمُودِ
 اِتِّجَابِ سِتْ که در مَقْصُودِ تَشْرِیْفِ سِتْ اَنَا فَرْدِ الْفَرْدِ لَا شَرِکَ لَی
 وَبِغَيْرِ وَصِيَّةٍ سِتْ سِتْ سِتْ سِتْ سِتْ سِتْ سِتْ سِتْ سِتْ سِتْ سِتْ
 رَمَزِ سِتْ بَانِکِ غُوثِ رَبَّانِی رَا عَشَقْ خُودِ طَالِبِ سِتْ نَهْ خَانِکِ وَبِغَيْرِ
 خُودِ طَالِبِ عَشَقْ بَاشَنْدِ وَاگَرِ مَرَادِ اَرْحَبِ مَصْدَرِ مَبْنِی رِبَّانِی مَفْعُولِ
 اِسْتِ لَیْسَ مَقْصُودِ ذَاتِ نَبِی صَلِی اِلَیْهِ وَسَلَامُ اِسْتِ که مَحْبُوبِ
 حَقِیْقِی هَاسِبِ دِیْگَرِ اَنِ هِمَّةِ طُغْیِ اِنْدِیْعِی اَنْ اَبُو دِکِ نُوْشَانِیْدِ
 مَرَامُ حُوبِ حَقَّانِی وِ سَاتِی رِبَّانِی صَلِی اِلَیْهِ وَسَلَامُ کَاسِ سَاسِی
 وِ حُصُولِ اَبُو دِیْنِوْغْتِ رَمَزِ اَبُو دِکِ مَبْنِی حَقِیْقِی مَنِ هِمْمَتِ ذَاتِ شَرِ
 اِسْتِ که مَرَامِ وِ رُو تُو اَنْدِ که مَرَادِ ذَاتِ اَللّهِ بُو دِ وِ دِیْگَرِ وِ جَا
 اِطْلَاقِ سَاقِی وِ مَحْبُوبِ اَز رُوی مَعْنِی وِ مَعْنِی بَعِیدِ نَیْسَبِ دِیْنِ
 هِمْمَتِ تَقْدِیرِ مَرَامِی که دِیْنِ کَلَامِ سِتْ زَبَانِ خَامِهْ اَز بَیَانِ اَنْ
 عَاجِزِ سِتْ وِ دِیْرَجِ اَوْرَدِ نِ کَاسَاتِ بَانِکِ بَرَامِ وِ حُصُولِ طَلِیْقِ
 مَنِ سَلُو کَمَا بَیَا رِ سِتْ مَشْکَلِ مَبْدِی رَا یَکِ سَلُو کِ شُودِ وِ مَبْدِ
 دِیْگَرِ رَا سَلُو کِ دِیْگَرِ وِ عَلِی تَزَا فُتْسِ وَا طَهْرِ اَنْبِثِ که مَرَادِ کَاسَاتِ

وصال تمام سلوکهای اولیا و الیه رسید یعنی نوشتاید مرا جامهای وصال
 یا آنوقت مرا به سلوکهای وصال ذوالجلال پس هر که بخوابد از من
 آموزد و شمع ریه روی از یزید بنیای من افروزد و چنانچه بیات قیام
 ناطق و باین مضمون واقع است و در لفظ قلت اشارت است
 بآنکه رتبه صحو و هوشیاری آنجناب را در هر درجه حاصل بود و چنانکه
 از نوشیدن شراب سکر و گیروز و هوشیاری خلل نپیرد و در
 یابن اضافه خمری و نخوی زمرست که شراب محکوم است و
 نیز زمرست بآنکه شراب عشق نیز از جمله مریدان بطلان این
 درگاه است و آمد و رفت او را در نگاه است هر جا که میخواهم
 میفرستم و نیز زمرست که شراب هم نزد صورت و سبیل نموده می آید
 چنانکه همه چیزها از آفتاب و ماه و سال و دین و شرعیت و فطرت
 و غیره لک نزد آنجناب بعلت القاب صورت و سبیل گرفته
 می آمدند این را از احوال و خوارق آنحضرت باید دریافت و
 درین فرمان عالی زمرست بسوی ابدی سلوک و انشای
 سلوک زیرا که اول طریق سلوک جذبه عشقی است نه نگاه

چند به پید آید روز بروز گشود و هوید اگر دود و ذکر وصال است
 یا آنکه به چن بات من موجب وصال است و در هر سلوکی در جبهه و
 کمال است و در تعالی رز است بلکه مهازاد و دست داشتن این
 جوانمردی است گویا در این لفظ تسلی و لذتی عشق نینماید

سَعَتٌ وَمَسْکَتٌ لَّخِيْمٌ فِي سَكْوِيں
 فَمَتَّ بِسَكْرِ فِي بَيْتِ الْمَوَال

از درون خیم شراب با صفا جلوه گرفته در میان کاسها
 مرین به زمزان با ده دست و پنج مستی من کرد و دیاران را شر
 بدانکه در سحر که شعر است از نالوانی ساعی و دومی او
 از جناب مطلوب بارز است که شراب عشق را هم در میان عیوب
 و محب گنجایش نبویان شراب نشاید ن محض برای تفع
 بخشی بر هم نشینان طایبان است تا از ان متغیون تعالیان
 گشته جلوه جمال خدا داد و به زمزان استخوان و استخوان
 چنانچه تبلیغ مرینی علیه الصلوٰة والسلام را برای ایشان

خلاق بود و درین نزول هزار ترقیات است زیرا که هر بیت
کسی از عبادت تکمیل آن فردن بود و اگر شراب خوری هر وقت
بر خاک بود و مستی که معنی روان شدن است رنست با آنکه
طالبان بارگاه را مانعی و حاجبی نبود همین که سعی کردند
روان شدند اگر چه مرده بودند زنده جاوید گشتند بدانکه
اگر این سعی و مشی شراب بیجا و بجا نیست مطلقا
را یعنی نوشانیدن شراب این تیره بود که هرگاه نوشانید
و من از دست او شراب خود را گرفته باین طریق گرفته که خود
آمد شراب من او را دل و ادم و باقی خورده را بیاورد ادم
درین وقت تناسب هر دو فرمان ظاهر است و اگر این سعی و مشی
عبادت از جلوه ارشاد و یومنی هرگاه نوشانید مراجع است
و حال که موجب کمال بود و مرتبه امکان در آمد و جلوه ارشاد
و ادم و در کاسها، توبه ساقی حقیقی جوش زد پس قصد کرد ادم
و ذل ادم مستی و جذبه را جاوید ادم و شست نمودم آن
شراب را میان طالبان و با ده نوشان پس هر یکی بقدر

استعداد خود از جلوه جمال و شراب لال من یافت و پیر هر ذره
وسعت حوصله یافت این معنی ظاهرست و در لفظ فی کنوس که
رمنست به تیار بودن شراب شمارت است بآنکه در طریق ما
شرابی طالبان را میخوانند که آمد به در غار رسید محنت کم و فتوح بسیار
صافی در کاسها و یخخته و نرم آراسته بان طالبان بیایند و ای
خشمک لبان تینا کامی بجایید و نیز فی و جفی کنوس که دلالت دارد
بر احاطه و ظروف رمنست که شراب فی عشق ما هر چند آتش جگر تاب
است اما از ضبط شرع و ورع بیرون نیست و تواند که مراد از
کنوس سینه می پیران بود یعنی تربیت من از سرور و جهان ساقی
عرفان سبقت باین طریق که همه پیران حامل نسبت باطن یکینوار
و اسرار الهی را در کاسها و قلوب صافیه نموده آن فیض محمدی
صلی الله علیه و سلم را بمن سنانند و مانند و مانند و دعیت داران
امانت را بجا سپردند و در کلمه فارمنست بآنکه قصد دل و اذن
یا مبشی شراب بی ترافی بود یعنی همین که شراب را آورد او را
بعد عایش که قسمت من الاجاب سنانیدیم و تواند که معنی چنان بود

که خود خوردیم پس آنان بیاران را ویمت ناسایان باین معنی الصوت
 اگر چه معنی اول اقیه و تواند که گوی هرگاه شراب عشق بین بر آورد
 اورا بستی خود جلوه افروز کرده استعدا و قسوت و ادم این معنی قیو
 است و این هر سه معنی را بیات بقه تیر ظاهر شود و در سکرانی زمرست تا که
 در وقت شراب بجهت تحقیق ممکن داشتیم بر چند مستی داشتیم اما در غیاب
 از شاد و دقیقه تا مرعی نگذاشتیم و بین الموالی زمرست تا که بر دوش
 ایشان داد و از زم افروزی دادیم -

فَقُلْتُ لَسَاكِرُ الْأَقْطَابِ لَسُوا
 بِالْحَالِ وَأَدْخُلُوا أَسْثَمَ رِجَالِ

پس بگفتم ساسا را قطاب را
 باین بیایید و در آید ای فقیه که شما سینه سینه مردان طریق
 این بیت شریف را می ترغیب اقطاب بر آوردن ایشان را از نیند
 کمال است و مرا تبه مصل الهی بود یعنی بر تبه که رسیده اید این را کمال
 بنشینید و همین بس نکنید بلکه شراب بنوشید و سعی نمائید تا ترقی

ترقی بنمید و بداند که از مقام شما مقام دیگر بلند تر است ازینجاست
 که فرموده اند فرق باینی و بین الاولیاء فرق الارض و السماء و درین
 دفع ترقی بعض قطاب بود یعنی ترقی و ترقی را دفع کنید و شراب بنوشید
 و درین رنرست بآنکه سالکان بعض اوقات حال خود کمال نمایند
 هر چند که بالای آن مراتب گیر و بد آنکه نکته عالی است در لوبجالی
 یعنی فرود آمدن سلبس بحال من یعنی شکار تلبس آن نیست که خود محض
 توانید آمد اول خلعت پر توه حال بپوشید بعد از آن در بزم بنمایند و
 شراب خانی بنوشید و در صفت جمع رنرست بآنکه کجا شده است و زیاده
 که فی الجماعه بیکه یعنی یک یک تابت اید که جماعت جماعت بنمایند و
 شراب آماده باشند که بر در جوش است یک موجه ازین بحر بی پایان
 الهی هزار ساحل نشینان استفاده را یک تبه بهوش که ده بهوش خواهد
 آورد و در حکم به خول که از خود و او خلو فرموده اند رنرست که از قطبنا
 تاب بود که بی اجازت آنجا بقیه من بزم شرعیت خود را پیدا آورند
 آری حاجیان آداب کی رو امید دارند که در بارگاه سلطان سلطانی
 و کارگاه سید الاساطین بیک در آیند و رجال جمع رحل است معنی مرد

یعنی شما مردان باید خوت کنید و بزم ما آید و اگر معنی پیاوه بود
 معنی چنین شود که شما پادگان لشکر باشید پادشاه اگر پیاوه را خطاب
 از فضل و در نبود بسیار و قات پادگان سوار فرماید در بنوقت و مرست
 تا آنکه لشکر گذار باشید و ما با وجود این جلالت شان شما را خطاب ده و بزم
 خود آورده ایم و نیز مر علی است تا آنکه دیگر قطایب داند آنجا بنشیند
 است بلکه که از پیاوه داشته و چه قدر راه است سبحان الله و بحمده -

وَهُمْ وَأَشْرُكُوا أَنْ تَرْجِسُوهُنَّ

فَسَاقِي الْقَوْمِ بِالْوَأْفَى مَلَكَ

پس بزم من می نگین خریدم ز آنکه من شما چون تفکیر
 ساقی نمخانه فیض خدا جامه مالا مال بخشیده مرا
 در هموار مرست تا آنکه شراب نوشیدن بجا تابست خیر دارید باشید
 و خود را در قصد خود ثابت دارید مباد از خود روی و در آشوب بود
 عطف و مرست تا آنکه بعد از بزم و قصد تفاوت کنید معنی که قصد کرده
 بنوشید یعنی جمع کنید و اراده و نوشید که یکی از اینها کارگر نباشید

شراب بی اراده و سخت بی آب باراده بی شراب بین بی تخم و چون مقصد
برسانه نکرده اند دلالت اطلاق میتوان فهمید و وقت این سخن باید اندیشید
و در آنتم که صیغه خطاب است رزمت که تمامه بلاد و قری و دیوادی
و اقطاب بخانه اهران حضرت بوده اند چنانچه در فرمان آمده که در آن
علی حکم انفصال فرموده اند و در آنتم جنودی رزمت باید که از اهلای
حقیقت از هر طریقه شکر را حاضر بودند و آنجنان فرستاد محبوس تفتیش
سلطانی کامل بودند بطرف حکم شاهی جاری بوده و باشد و در هر
چاره و نشیما آن گلزار سیدی قلیج و ساری نخچه هر دلی از آنست
مفتوح و کلین بر جانی از آن باد صبا مفتوح و در آواز ساقی القوم
ذات البنی صلی الله علیه و سلم است چنانچه شرابتم فضلتی با این مشعر است
یعنی قصد کنید و بنوشید و ندانید که شراب از خوردن پاک شده است
نه بلکه در جوش است با خورده ایم و فضل و پس خورده بشما داده
ایم ساقی در جوش و شراب جوش در جوش زیرا که شراب عشق الهی
و در زمان نبیاء سابقین قطره بوده و در زمان حضور سرور انبیاء
علیهم الصلوٰۃ والسلام دریا شده و درون هر دلی نهری از آن روان

وَأُولَئِكَ مَرَوُا سَاعَاتِي الْقَوْمُ يَشْتَرُونَ بِهَا نَجَاتَهُمْ مِنَ النَّارِ فَتَعَالَى الْحَمْدُ
 يَشْتَرُونَ بِهَا نَجَاتَهُمْ مِنَ النَّارِ فَتَعَالَى الْحَمْدُ

فَتَرَكْتُمْ فَضْلَتِي مِنْ تَجَدُّدٍ سَكِينِي
 وَلَا تَلْتَمِعْ عَلَيَّ وَائْتِهَالِ

بمن نوشیدم شراب کبیط پس شکار خود و میرانی مانده را
 لبیک کی محضول گرد و ای جمال مر شکار آرن علو و ایتصال
 بد آنکه شربتیم که صید باضی ست در منست بد آنکه شربت فضل آنجناب است او را
 را محقق است شارب ان خود ظاهر و طالعیان از روی تعیین نیز محقق
 و در خطای منست با مضار و بهار و ایا اروان و در نفسی بیاد افرا
 و منست به ثبوت درجه آنجناب غوث ربانی بر همه بل فرقی بر آگاه از
 تبرک فضل آنجناب قدس کل را به ترقی گرفته و در منست که حال
 اصلی اوست و دیگر آنانی منور و فرمان بهر مگر منست که دیگر از اینه از این

مَقَامُكُمْ الْعَلِيَّ جَمًّا وَلَكِنْ
 مَقَامِي نَوَاقِمُ مَا زَالَ عَالِ

ای مقیمان مقام ارتقا
جای من از جای تان بالاتر است
گر چه پس عالی بود جای شما
حال من از حال تان اعلی است

بدانکه مقام و حال از اصطلاح صوفیاست و بعضی جاها فرق بینمایند
که از روی تخیل و گردش برگاه سالک با لار و تا آنکه روز بروز کمال
بجصول پیوند و این با حال گویند و از اعتبار آنکه در مقام رسد که
بالای آن در حق وی گردش و تخیل نبود آنرا مقام گویند و
در بعضی اوقات مقام نوعی را که بالای آن تخیل و تفریق نوعی ممکن
بود نیز اطلاق مقام کنند درین فرمان تشریف حال مقام بیک
معنی بود چنانچه بالا فرموده اند بجای و ادخلوا انتم رجالی و آئینده
میفرمایند یعنی الی و مقام آنچنانجا بابت خاص سرور انبیاست
صلی الله علیه و سلم و الی بطفیل محبوب حق خود غوث ربانی رانیت
مطلق عطا نموده پس نیست که برابری آنجا نباید آری صحاب کرام
بر تبه صحبت نبوی ششانی اند.

اَلَا اِنِّي حَضَرْتُ التَّقْرِيبَ وَحَسْبُكَ

بَصْرَتِي وَحَسْبِي ذُو الْجَلَالِ

جان من در حضرت فرخنده است و در تمام من من شکر است
 میکند تقریرم احساسی بحال است کافی کردگار و بحال
 بدانکه لفظ انا را در استعمال است یکی از زبان عام از راه خود
 و دیگر از زبان خاص از روی وحدت حقیقی پس در کلام اولیا او
 غیر جائز و ثانی عین هوایان انا آمد طور ذات او و ان انا را
 خوار می دارد چار سو بد این انا باشد نشان و صده + وان انا باشد لایق
 استحقاق + این انا شد رونق هر دو جهان + وان انا شد صد بلا و
 صد زبان + و در لفظ فی که دلالت دارد بر دخول و در آمد و احاطه
 غروف بمفروض رمز است بآنکه من در بارگاه فیض خیل کارم و محاط
 فیض پروردگارم است از حضور نور نبوی یافتی + و رتبه بالا است
 یافتی و در لفظ تقریب که یعنی نزدیک است صفت است دیگر پر از رمز است بآنکه
 بیان مرتبه تکمیل و ارشاد میفرماید یعنی رتبه ارشاد من از همه بالاتر است
 چنانکه ام و لا شریک و رتبه ارشاد و درین اشارت باشد مرا قطب است
 که شما تا حال در درجه هدایت و وصول خود باشید که ما در رتبه رفیع
 و بلندتر ایم و این مناسبت و بحال قطب از شرف فیض غوث ربانی

برات خود میدهند بجان الله تعالی شانه چهره عینیت فرموده است بجان الله
 عود و اینها عینا اینجاست که بقیقت فرموده اند خدای تعالی پیدا کرده است
 و پیدا نخواهد کرد مثل شیخ عبدالقادر سوادبی صحاب که ام و در لفظ و حدیث فرست
 بر شریکائی که توفیق ربانی و در فرمان بفرموده است بآنکه مرتبه من
 و مقام من چنان ترقی دارد که در حضرت قرب الهی بگذاشتم و در مقام سلطه که
 مردانه ام و در آنکه گویش و تصرف من حاصل از ذات پروردگار است که
 بذریع حضور نبوی مصطفوی صلی الله علیه و سلم روز بروز ترقی ترقی
 میرساند و هوندات او پس است مرا چنانکه استعداد من تقاضا میکند و نور
 حاصل از او میرساند اینجاست فرموده اند جهان غایت ربی محبوب سبحانی که الله
 لا تعبد الا الله و در سوره که خود خدا چون تربیت کرده مرا
 ایک آغوش پاک مصطفی یکی آفتاب سرور از ما است و ما که
 الله در جانش نور خداست و در نزد دیگر در اختیار جلال است که هرگز امری
 جلال بود در وی اثر جلال پیدا شود و باید که در آنجا آوردن ذات
 مقدس او و تقادتی نور زد و الا از یک نظرش بیخ و
 شایع وجود پیر زده

اَلَا الْكَبَارِيَّ اَشْتَبَ كُلَّ قَسِيمٍ
وَمَنْ كَفَى الْبِجَالِ اَلْطُّرُقُ وَجَالِ

مکرانه رشرع پیر مشربیم
کبیرت در میدان دین مصطفی
بدر آنکه در فکله این لفظ شریف یعنی باز اشتب فرست تا که در قضا
توحید و تنزیه بماند تعالی بلند دارم و بر دست عوالت شاه
نیم نعل طویلش میارم و با آنکه وارکان بادیه جوای نفس اشکاف نه
بفرارک نوادشاه میرسانم و با آنکه بر شجری را که از جلاده انداز خود در پیر
بیرون می اندازد آزار تا اولی میایم به دیگران کجشک من با شرم
در نظرگاه بهنشد می پریم و اگر بر کس شایعین بود لیکن بیازد کی
تواند یزدان ای یار سازنده در لفظ کل که اقا و عجم می کنند و
افضا فت کل بسوی مکره که زیارتی عجمه لافضا می کنند و زیست
تا که اندات اقدس چهار اولیا و شیوخ قدیم بالا دارند و یکس
بیر قندی پنجاب دن نبود و زیست تا که همه او در بی خطه خود
محمود گردانیده ام نتواند کسی که از خطه بایرون آید خطه علی با ذات

شرف بر بری باشد و زبان بر او دستی گاید بر سر عشق تو سنی کجا
و در اعطای شای نیست بماند و برین طوبی که مقتدر و لباسی صفا و تمایز
جمله احکام کیانی در بقده علم هستند و از انوار اقتباس منع و لذت نیست
هر چه هست اصالت از داده اند و باقی ظهور روح مردان و از طریق داده اند
نیز که این باغبان بیای من فتح میشود و دیگر آنرا از توبه بکشاده اند

کسانی خلعت بطراز علم
و تو جانی بیخاک کمال

از جنابش در برین خلعت است
الشفائی کرده کار و الجلال
خلعتی که در اطر از عزت است
بر نباده بر سرم تاج کمال

و در کسوت خلعت طراز غم نیست اعطای لباس محبوبیت را انجمن با از بارگاه
جناب است پناه لباس علم که دیگر اولیا را محصل شده بلکه لباس خاص
لباس تحفه مخصوص لباس با تقوی و لا یحقین حبیب و از روح که متواتر از بارگاه
حقیقت مدوئی شده پس خلعت دوام دولت و تاج علو مدارج آنحضرت است
نیز است و ابرار کردن این ای جرای فیوض طایفه عقیقه در ایست تابنده

که این طریق عظیم از همه فائق و بالا تر است

و اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی سِرِّ قَلْبِیْ
وَقَلْبِکَیْ وَاعْطَانِیْ سَسْوَال

بهول مراحق و اد احوال عظیم
طریق عزت داد و آفرینش

بیا آنکه در فرمان بهارک اهل حق رزست بآنکه ذات غوث ربانی
الهی در جبهه کشف کلی داده و پرده از پله سر کشیده گوید که آفتاب
سحابی را بنمایانم و همه زره زره را روشن بمانند و در وقت سر
بقدر هم رزست که در میان کعبه پس اند که عبارت از توحید حقیقی و
وحدت وجود بود و تواند که مراد از تکرار خصوصیتی باشد و تواند که
مراد از سیر ممول بود و در قلندنی رزست که خدمت و پادشاهی

محمدی صلی الله علیه و سلم حق سبحانہ بان غوث ربانی برپا می و اُمید
و علم این حضرت عالی بر دوش بهارک بفضل خود محکم نهاده و ادعای
سوالی رزست بآنکه آنجناب جناب الهی طلب الی کرده بودند

بعد عطا خلعت با انتخاب آن آرد و سوال را نیز عطا فرمود پس او
از سوال تواند که مطلق باشد پس فرست بد آنکه هر چهار جناب ای
خواستم مراد داد و تواند که از سوال سوال خاص او باشد که آنجناب
غوث ربانی از حق عزایسته خواستند که هر که مرید من بود آتش دوزخ
بر آنکس حرام گردانی و این عاقل استجابت سید به خود چو ذات محیی
سائل بود از جناب حق و حاکم روشن شد شکر باید ادا سازیم و
در حق ما چون نموده آن دعا -

وَدَلَّاهِي عَلَى الْاَوْتَطَابِ جَمْعًا
مَحْكُمِي نَافِعِي كُلِّ حَالٍ

ز آنکه من مولی الهی گشته ام	بر همه قطاب والی گشته ام
میدهم از خوف خائف را امان	حکم من نافذ بود در هر زمان
درین فرمان عالی فرست با آنکه بعد از قضاوه خدمت مرا نماند مگر	گرفانید زیرا که اگر خدمت باشد و نفاذ حکم نبود هیچ تمام نباشد در
دیگر آنکه چون حکم ولایت بر قطاب است دیگر آن را چه مجال که از	

امر بیرون بوده باشند و در آوردن لفظ جمعا فرست یا که ولایت
 غوث ربانی بر اقطاب میبود چه بر سبیل افراد و چه بر سبیل اجتماع
 و بر ولایت تمام اقطاب ولایت آنجناب قایل است سبحان الله و چه
 در جمیع ذرات اقدس در همه احوال یکسان نفوذ حکم عالی ذات پاکش
 هر زمانست فردی نبود که از زیر قریح خارج بود بلکه آنجناب با جمیع اولیای
 اندو چون بر ولایت مجموع اولیا و الی و بادشاه باشند پس گردن
 تابانی فردی از افراد آنجناب پس است معلوم و در لفظ فی کل حال مرتب
 تا که در هر حال من عمر حکم آنجناب باشد و جاریست بر وجه اتم و اکمل از
 حیات و ممات و ابتدا و انتها و قریب بعد و شرق و غرب زمان و مکان
 و بعید برادرین ازینجا معلوم میشود که قدم مبارک آنجناب قیامت
 برگردن اولیا بود مخصوص زمانه حیات نبود و آنچه بعضی کسان مخصوص زمانه
 سازند از کلام و فرمان آنجناب برست نتوانند که مراد از حال معنی
 مضطرب باشد یعنی حکم نافذ است در جمیع احوال ولایت چه تلوین
 و چه یکنواختی پس حال و وقت من الی حال و وقت بیرون است
 یعنی هر دلی در هر رتبه از رتبه من فیضیاب است و در وقت ولایت

حقیقه آنجاست که از اول بوده اشارت بود از ابتدا تا انتها با
 غوث بودی بر صفای صد در دما و صد مض از نام تو دار و شفا +
 و بدانکه درین عالمی نیست بجزند القاب آنجناب یکی ولی که از اول
 قصیده شده دوم قطب الاقطاب از علی الاقطاب جامع معلوم میگردد
 سوم حاکم که از حکمی دانسته میشود چهارم نائب مطلق سرور انبیا صلی
 علیه وسلم تا قیامت باشد پس نائب نیز و تیره متین بود از نیجات
 که جناب علی القاب در قصیده دیگر فرموده اند - افلت شمس الاولین
 و شمسا ابدی علی افق العلی لا تقرب - آفتاب گیران کرده غروب
 آفتاب بود و ایم شتوب -

فَلَمَّا لَقِيتُ سِرَّتِي فِي مِحْصَا

لِصَارِ الْكُلِّ غَوْرًا فِي النَّوَالِ

سیر خود گرا فکرم بالاسی فیم
 بسکه گرد سینم فیم خوقناک
 از الم دریم نم نند هیچ نم
 آبیم غائب شود و فرخ خاک
 یعنی اگر پرتوه از کمال خود پروریا بیندازم از نوایر نور از خود دریا

با وجود آن آغوش وسیع از آن باب بی آب شود و تواند که هر
 ازین بیان قهر استخوانی و یعنی آتش قهر و دیار از آب بی آب
 سازد و درین وقت تنبیه بود و در متکبران و متردان از نهاد حکم
 یعنی ای جماعت مبادا نزد در پیشه خود سازید و بدولایت خود
 نظر داشته بر خودی خود بنانید و مرا و از بجا تواند که بجا نظایری
 باشد و تواند که بجا باطن یعنی قلوب اولیا بوده این بسباق
 مناسبت کلی دارد تا هر فرد را بیداری حاصل آید و غنچه راز
 و کشاید پر از من لفظ القار فرست که چندین توجیه هم در کار
 نیست ازین سبب نظری نظر نمودند و در آورده اند که
 رزست یا نکه این امر از نظایرین جای تردد دارد و مانند آنکه
 فرمودند تا وقع و خدعه شود و در امر کل رزست که ادنی شهرت
 و رفاه و استیصال امور عظیمه کافی باشد.

وَلَوْ أَقْبَيْتُ سِرِّي فِي حَبَالٍ
 لَدَلَّتْ وَ اخْتَفَتْ بَيْنَ الرِّجَالِ

تیر خود گز افکنم در کوچه ها
 بسکه گرد و پاره پاره آنجبال
 کوچه ها را رو و پاره اند و پاره ها
 فحش گریزد و نیکو در مال

و این لفظ شریف رفته است بآنکه پرتوه تجلیات که بر کوه طوفان
 از برکات محمدی وجود با جلوه انداخت سبحان الله این فیه
 مرا حضرت صلی الله علیه و سلم راست و در پاره پاره شدن
 بآنکه انوار عشق و از باطیان قمار می نشا پاره در هر جزوی از
 اجزای اهلیدر آید و جز در جزئی حاصل قهری نموده از خود رود -

وَلَا الْقِيَمَةُ سِرِّي فَوَاقِ

تَجَلَّتْ وَأَنْطَلَقَتْ مِنْ سِرِّ حَالِ

افکنم گزده اسرار پاک
 سر در گرد و آتش نایم
 بر سر آتش که باشد نور پاک
 سر حال من کند او را عدم

درین فرمان شریف رفته است بطور جلوه معجزه حضرت طویل
 علیه السلام از نیجا انوار علماء امتی کاتبی نبی اسرائیل جلوه
 شیخ عبدالحق که از والیان درگاه قاهره است و اخبار الانبیا می زند

که روزی در میان آتش در گرفت سید جلال بخار جمعی از خیر سادات
 که شهر ملتان میوزدنی الحال مشیت خاک بر گرفت و سومی از
 زوجه انبیا که پرفشان فرمود یا شیخ عبد القادر شیبی بعد از وقت
 آتش سرود شد میگویند از آن زمان ملتان آتش نگر گرفته است
 سبحان الله و بحمده -

وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ

لَقَدْ قَدَّرَ اللَّهُ عَلَىٰ عِبَادِهِ

سر خود گرا فکنم بر مرده
 مرده قایم گرد و از امر خدا
 افکنم بر مرده افسرده
 سومی من آید و اله برگزیده

بدانکه این گرامت رزست بحقیق معجزه عیسوی در قرآدا
 احمدی نبط آن سر و قافله انبیا صلی الله علیه و سلم و در قاع رزست
 یا که محمد و القادر حکم زنده شده قایم گرد و لفظ بقدره الهی
 تواند که متعلق باشد به چار بیت در نیوقت اشارت خواهد بود
 بفنا و اندازت بانوار ذات اقدس فعلا و اراده یعنی عید اکر کمال

ظهور حق در قدرت یافته ازینجا معنی عبودیت و خواهی دریافت
 و تواند که متعلق باشد بهین جهت و دیگر ابیات مقدر و مباد باشد و
 در لغت مولی اشارت است ظهور معنی عبودیت در انانیت علی
 درجات و بدانکه در آوردن ذکر سجاد و جلال و تبار و هیبت چند
 راز است اول آنکه دریا آبهاست دارد و آن خوش و سیع دارد
 و زندگانی بر چیز از آب است هر چه در دریا و دریاست و دیوانه
 روزه و شب و در طلب محبوب شتبی روار و دارد و در تفسیر مجرب بی
 غبار است بر چند روی نجاک دارد اما احسان و در صاف و هر چند
 نغمه میزند اما دعوی ندارد و از همین قسم سالکان اهل جمیع این
 صفات موصوف باشند یعنی زنده در لیا و سطر جابها و داله و مجرب
 و بهوشیار خرام اند و با وجود این اگر انداخته اند معنی یا سجاد
 ازین افواه ناسم نموده اند و کسی که ثابت اند به در و ال فرود نماند
 سه ای تدابیر رحمت و فیض خدا از تو با کسی همراهی دلایب
 و دهم بیال بالله تعالی در سینه زمین چنان زده تا از خودی خود
 نه چنانند و از بکشت آن نهاد زمین در سینه خود و دیگر آنکه جلال

مخزن لعل و جواهر و یاقوت و فیروزه بود و دیگر مجانیات در کونستان
باشد از همین قسم اولیا بعضی موجب قرائع عالم باشند و بعضی مظاهر
و اسرار کشف میگردانند آنجناب مقدس را الله تعالی روزی داده که
جبال ظاهر و باطن از ادنی القادوس مبارک از جواهر و گوشتان گردود
و نیز اشارت بود و آیت شریفی که خوانند این القرآن علی جبل الرحمة
خاشعاً متصدعاً من خشية الله سوّم ناره که سوزنده و نابود کننده
هر چه پیوسته و یکی از مظاهر قرقر الهی است و در روز قیامت به درخشش
بود و جوشش انتقال در وی زیاده گردد و دیگر آنکه در زمان اجتماع انوار
است و اکثر پنجمی کارها از گرمی جوهر دست همین قسم اولیا بتفاوت
در آیت مظاهر انوار و نیز این اند آنجناب قدس آیت اگر چه در بیان
اندازد همه تش آب شود بلکه بر یاد و آتش عشق از همه آتشها
بالاست بزرگی فرموده است که اگر در پیش فردا اختلاف امر کند
یا آتش عشق سینه عشاق عذاب کند ع عشق چه بود و آتش
اند ریزند ع عشق جوشاند دل را شکیند چهارم میت مرده که بیجان
بود و در وی همه فقرتی رب رباب بود پس حاکمی از وی باشد

که فانی از خود و باقی باشد است آنجا قبیل بایات اگر از قمار
 از قماران باشد اندازد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد
 و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد
 مولی تعالی شانه است که در آنجا بخت می خورد و ببرد و ببرد و ببرد
 عبد القادر شریفه می شود شاه عبد القادر آن نور خدا بر سر
 خنوسی را شد ضیاء چونکه ذراتش در شهود آمد و ببرد و ببرد
 عبد القادر از وی در صعد -

وَمَا مِنْهَا شَيْءٌ إِلَّا وَهُوَ
 مُرْتَضًى عِنْدَ اللَّهِ
 وَخَيْرٌ لِّيَ مِمَّا يَشْتَا
 وَتَعْلِيٍّ فَا قَصْرٌ عَزِيزٌ

نیست شهری در میان شهرها
 بیش از آن که خواست منقش گردد
 نیست دهری در میان دهراها
 بیش از آن که آید روان بی باور

پس مرا گوید همه اینجا بخواب
هر چه در وی بگذرد از گم و بیش
میکند اگر مرایی قیل و قال
باورت گزینست کونه که چال
بدانکه بر ماه و سال نزد آنجا بیکل شده می مد و هر چه در آن
شدی ابراز نمودی اگر عشرت و خرمی و فراوانی مقرر بودی
عسکه نه گشتی و اگر بیات و آفات مقرر بودی بشکل قیام نمودار
گشتی بر آن ماه و سال ابراز نمودی و آنجا بیکل شدی و هر چه در آن
ظهور گشتی بدانکه در آن روز و آن وقت مقرر شدی تا آنکه زمانه اگر چه
عرض محضست اما حکم الهی صورت گرفته می آید پس و بود کسی که
مکر بوده اند و زن اعمال و شهادت ایام و دیگر اشیاء این را اصلی
ثابت در شرح که از معجزات نبوی معلوم میشود و کلام مستون و دیگر
چیزها از همین قسم است و بدانکه آنجا بیکل شدی و هر چه در آن
منوده است -

مَرِيدِي هُوَ وَ لَبَّيْكَ وَ تَحِيَّ

وَ اَفْعَلْ مَا تَشَاءُ قَالَ سَمِعَ عَاب

ای مرید خاص من خوشحال باش
 سهر حق بر اهل حق برگزینی باش
 نام کن فعلی که آن باشد میباید
 اسم حق عالیت میباید

بدانکه مرید را درین فرمان توازنش اصافیت داده اند یعنی ای مرید
 من پس هر که مرید آنجانب و سعادت و دوجانی قرین اوست زیرا که
 مرید آنرا گویند که از اراده خود برآمده برآمده پیر و شکیب خود مخلوشده
 باشد و در فرمان طلب مرسلیت آنکه بعد از مرمت و قصد کردن آنجانب
 و خوشوقت حاصل آید و بعد قصد کردن غنچه رمانی کشاید و در امر
 و شطع که بمعنی بی خوابی است از همه بدخواهانت ایامی هست با که دشمنان
 این بارگاه هر قدر که قصد عداوت نمایند آخر الامر غایت خاصه گردند
 اصلاً و مطلق برید ان طریق قادر فی بررسی نتوانند رسانید و لفظاً ما
 و راتش با مرست با ذکر او را و یعنی ای مرید من خواه تو که هرگز
 خواه خفیه و دخوان لافعل گذار بهر وضع که باش از ما باش ترقیات
 ظاهر و باطن بقرین خود خواهد دید یا مرست یا مور مباجات شریعه
 در سیرت رمز بود بقول مبارک آنجانب دیگر آنرا از چیزهای دیگر بسته
 و یا ران بار از شریعت برسد دیگر آنرا رتبه عالی و درجه تعالی

بجماهدات شاقه دهند و یاران ما را همین که بشرع گوشتند بدعا
رسیدند ازینجا معلوم شد که سی در بخلی دین محمدی و شریعت احمدی درین یون
عالی نیامده تر از زباده است و مراد از اسم تواند که اسم الهی شد یا اسم
نبی کریم صلی الله علیه و سلم و ظاهر آنست که مراد آن باشد که نام من باشد
بسی قدر بنده بروفتی قدر بادشاه بود.

میریدنی لاکه سر سید
عطانی رفعة نلت المثل

اسی میرید خاص من بگزیریم
و او را درجه نامی از چندی
حق قصه است و در چیم است و کیم
یا قدم من آرزوی پس بلند
بیدار که در لاکه مر است بکی آنکه میدان چنان بعالی راه گزیده اول
بنود و تکلیف نتواند که بر میرید آنجا بعالی دست تسلط داند نماید و در حمله
الله ربی عطانی رفعة مر است بآنکه آنجا بواله عز اسم بکند به عطانی
مجدد و مراد خود نموده و غنچه راز از نیسات فضل خود کشوده و
کسی مراد بود و نیز درین چنانچه خود مراد بود و مراد دیگر آنکه دولت عطانی چنانچه

نیکم تپه رسید و در او انداختند و گفتند که بر تو شرف است محمد یار شهیدی
 از جهان که رب من است بر من ذات سرور کائنات صلی الله
 علیه و آله و سلم را وسط نموده ازینجا است که خود را بر تانی الامم رسول الله
 صلی الله علیه و سلم را شهادت فرموده

مَرَّ بِمَدِينَةِ لُكَّانَ فَانْصَرَفَ

عَزَّ وَجَلَّ قَاتِلِ عِنْدَ الْقِتَالِ

می رسید خاص من ازینجا گشت
 قاتل همدان خویشم و قاتل
 درین زمانه ای ستم گستاخ که میزدان مرا یکس نتوان هر چه میگویم و
 نتواند که دست تسلط دراز نموده و بر یقوت تعلیم بود با آنکه میباید او را بسیار دیگر
 از تمام خود و منی برید از این خود را مطلق العنان نمایند و رنده از شمشیر ماسر
 خواهند یافت سبحان الله عاظمه

لَا يَجُودِي فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ دَقِيقٌ

وَسَيُؤْتِي السَّعَادَةَ قَدْ كَسَدَالِ

طیبهای من بر افلاک و زمین
بی ادب بر من نخواهد کس سیه

در طبعی رمز است یکی آنکه اشاره بصوت سرمدی که انرا از زبان
مرشد کامل معلوم نماید و فرد دیگر آنکه طبعی زدن کنایه بود از صدای
طلائع که امر از وی میجو در آسمان چه در زمین که سید محی الدین محبوبی قلی و
برخی غوث محمدانی است و قدم که است و بر گردن بهت اولیا تنها بخاک و
و در هر امر و هر وقت نافذ اگر خواهد باد شاه را گذر نماید و تواند که از
طبعی رسیدن اصحابی کرد و کامران عالی فکر باشد یعنی مریدان کمال
و آسمان زمین مذکورید انجاست مشغول اند در آسمان ششگان ستاره و اول
اولیا و وز زمین میان بر این غیر موجودات و در طبعی نام
و طرازه بهین خوانند و زمینیان سید القادر سید محی الدین سید احمد سید
روم طرف یا محی دین یا محی بن نور علی بن حسین سبحان العالی

بِلَادِ اللَّهِ مُلْكِي تَحْتَ حُكْمِي

وَقَفِّي مَبْلُ قَلْبِي قَدْ صَفَا

هست ملک من بلا و کردگار
 پیش و انساعت که تو را
 زیر حکم من بود دلیل و نصار
 آفرید داشت وقت من صفا
 بد آنکه مراد از بلا و آنکه همین بلا و معوضی بود یعنی تمام شهر را در حکم من
 اگر خواهم غرق کنم اگر خواهم سلامت دارم در نیوقت رزق بود بیان
 قدرت و قوت قاهره و جنت عالم خود و تواند که مراد از بلا و قلوب
 دار و ارج مردم بود یعنی هر جنبه قلوب تنویر الارواح و تصرف است
 و در اضافت بلا و بجانب ذات الله امر است یکی آنکه هر ملک مرده است
 و المن الملک الیوم الله الواحد القهار پس همه حکم من از روی حکم الله
 تعالی است آنجناب معلی القاب محبوب بانی اند میدان ملک محب
 ملک محبوب بود دیگر آنکه رزق بود مرطابان را که ملک خدا که عبارت
 از عالم انوار و اسرار بود و تصرف من است و وقت من صفا از آن
 است بیا بید بیا بید بر چه آرزو دارید بخوابید و بیدار آنکه رسیدن
 رسیدن بشهر شان و وصول الهی است زیرا که همه شهر را وصول او
 تعالی و ایمان در تفسیر است و در ملک من است بآنکه الله تعالی همه عالم
 معوضی را در ملک و تصرف آنجناب اوده پس این بخوابی

نام سلطان محمد القادر معلوم شود و در فرمان تحت رهنست تصرف
کمال الشاه عیالجه یعنی نافذ الحکم متصرف فی الوجود ذات من است
و در لفظ تحت که بمعنی پائین است رهن دیگر است که بر دلها و صافی
و خواهر شافیه مخفی نیست —

نظرت الی بلاد الله جمعا

کنز دله علی حکم اتصال

من نظر کردم بسوی شما
یا فخر جدید حکم اتصال

بدانکه درین فرمان و فرمان سابق رهنست به سببی مریدان
یعنی امی میدان ما از بعد ما نگین نشوید که قرب بعد نزد ما یکسان
هر جا که خواهید بود انوار ما بر شما خواهد تافت و در فرمان بلاد الله
رهنست که مراد از بلاد ما شهر ما ظاهر بود و تواند که مراد از بلاد
اسرار و انوار باشد یعنی بر اولیا و خدا انوار و اسرار گشوده اند همه
نزد من و در رنگ دانه سر شرف است آری انا بحر لا ساحل له

گو این معنی است این معنی العلم نقطه ظاهر شود و در فرمان خرد
 رزق است بآنکه همه مقدارها در دیده اولیا حقیر نماید زیرا که دیده شان
 بنور قدس روشن شود و نور حقیقی از همه چیزها افزون بود پس هر چه
 در عالم بود محاط آن نور باشد در نیوقت همه مقدارها ضعیف نماید
 و تواند که این هزار گونه و سلطنت قدرت قایم باشد خواجه در
 وقت عرض ذریات مانند دانه خیر شود اگر دید و تواند که همه
 صفات خود که به چیزها در دیده شان بر گزیده بوداری پیش بهت بجا
 چیزهای سلطان ضعیف نماید میدانی که بنده خاکی کو بهار امید اند.

وَكُلٌّ وَاِلٰى لَكَ قَدْ مَدَّ يَدَايَ

عَلَى قَدْرِ النَّبِيِّ بَدْرُ الْكَمَالِ

شاه براقه ام جناب مصطفی

پرولی راجه قدم شاه مرا

آنکه او بدست بد را ایزال

و آنکه او شاه دست بر تخت جمال

برادرم بقیام بر منی را وسیله ذات نبی در این دنیا که ام باشد
 زیرا که واقفان اصلی مرا سر اجابت می الهی را همان فواید دنیا

صلی الله تعالی علیهم اجمعین و هر فردی از انبیای کرام بی تجلی نور سرور و
 دم قرب نتوانند و از آنکه ذات سرور عالم نور است در
 پیرماینده پادشاه از اسرارش ریخته اند ازینجا معلوم که روح محمدی
 ابوالارواح است و رتبه حاصه آنجناب که فوق الفوق است از
 همه مراتب و راء الیاء بود که بالاتر از الیاء رتبه الوهیت بوده است
 و پس از نخبه آنند از عالمی است افضل الانبیاست و بیوقت معلوم بود
 که رتبه ولایت دون رتبه نبوت باشد زیرا که نبوت اصل است و ولایت
 ظل آن ازینجا اولیاء تحت لواء الانبیاء متحقق میشود پس رتبه هر ولی
 از رتبه انبیاء کمسوب بود و معلوم که رتبه دیگر انبیاء از رتبه نبوت
 محمدی فرو بود و لا محاله ظل آن نبوات از ظل نبوت محمدی
 فرو باشد و ظل نبوت محمدیه دو قسم شد یکی محبت محمدیه که در صاحب
 کرام بوده است و دیگر ولایت محمدیه اولی از ثانی بالاتر بود و لهذا
 افضل اصحاب بر افراد اولیاء است بود پس آنجناب معلى القاب منیرینند
 که هر ولی ظل از مراتب اطلاق دیگر نبوات رسیده است و رتبه
 من که از ان شرف یافته ام ظل خاص از اطلاق نبوت محمدیه است

اما بعد از اصحاب کرام ابرار این عقیده نقلیه از نبی است اهل طریقت
فرموده اند خداستعالی پیدا کرده است و نخواهد کرد مانند شیخ
عبد القادر سوادای صحاب و دیگر از اصحاب است حکما و ادا از
کمال در بهر الکمال اگر ذات الله بگیریم مدینه و زیر که چنین کل
کمال ذات سجت بود در نیوقت بدر الکمال یعنی آن بود که
بدر مظهر بود و کمال شمس است فلک مظهر از کمال وصول بود در
بود با نکه تاریک لا ترا نور دهد و پیر اورسانند و آنچه آراستند
دور بود آن بخشاید -

دَرَسْتَ الْعِلْمَ حَتَّى صِرْتَ قُطْبًا

وَبَلَغْتَ السَّعَادَةَ مِنْ مَوْلَى الْمَوَالِ

علم را من درس کردم چنانکه گشتم قطب قطب جهان
اوست مولى نیست مولى غیر او تربیت را نیست اولی غیر او

یعنی در درس علم ظاهر اینقدر مجاهده است که اگر صاحب علم در
تعلیم خود نیست نیک کند و آنرا وسیله وصول الی سائر حکما و پیر

کار سازد و در جبهه اقطاب یابد و بمطالع علی یا میرزا حجت الله درین آیت
 چه ریزست متعالی یکی انداخته است و در حقیت یادرس علم است هر که
 نفس به انعام را درین مجاهده کشد قطب گردد و نیز ریزست که پیر
 و حقیت را لازم است که در آفریند این علوم را میخیزد و نشود و تواند
 که مراد از علم علم باطن بود پس درین معنی ریز بود که آنجا باشد اول وجه
 شروع ارشاد باطن نمودن چنانچه مروریست که ریزمان در راه سفر
 توبه کرده سحران اول آنجا باشد و در فرمان من مولى الموالى
 ریز است مراد از مولى الموالى ذات سرور عالم صلی الله علیه و سلم بود
 که از برکات درس علم دین بی واسطه وصول حضور نبوی صلی الله
 علیه و سلم شد پس درین فرمان عالمی ریز بود تا آنکه آنجا باشد فرموده
 لانه لا حد علی بعد الله و رسول و دیگر جا فرموده اند و بعد می رسول
 فی الاصل ربانی و در آفرین خمر به هم فرموده اند و بعد می رسول
 سبحانه و غزبانه چه مجاهده کبری است که بیواسطه بمطالع آنها که دیدار
 فلما رعبارت از دست بر او میرساند پس امی بر او اینجا معنی
 طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمته محقق شد است علم آن علمیت

از ویدار یار + حاصل آید اسے برادر یار و دار علم تا به غبار دل رود و نور حق
 و رجاں شاگردان رود + او ستاد مصطفیٰ نور تقی است + اول این تعلیم بخیا
 از خداست + تا توانی علم بهورایا و گیر + از طفیل شاه محی الدین بهر

وَجَالِي فِي هَوَا جَرَهُمْ صِيَامٌ
 وَفِي ظُلُمِ اللَّيَالِي كَاللَّيْلِ

ما با تمام در عبادت و ایمانند
 روی شان گرد لبای می دیده
 و صبر و صیفت دایم صایم اند
 بی سخن گویا لاله دیده

یعنی در روز مجاهده نفس بکنش و تشنگی مینمایند و در شبهای تاریک مانند درای
 تابان و خشان بیداری می نمایند و در آن بر جان میزود بآنکه میدان بختی میروانی
 و مردی سیده اند و بهوای گرامی نیمه روز را گویند پس از این اگر ظاهر شود شاد
 بشدت که قادر است که بجهت نفس را خوار می سازند و در روز و شب خوار می و شب
 به بیداری این است تعلیم خاتم الهدی و شکاری و تخصیص عبادت صوم و نماز است
 که روزه اشدر تر است نفس از تاب و بیامی دیگر زیرا که قطع ماکولات نفس را بزم
 خود عذاب می کند و در فاقه آمد فقر اعیان من تا توانی فاقه را در خود بیند
 فاقه آمد فقر راه مصطفیٰ رفاقه آید مایه نور تقی + و در ذکر زنده داشتن لبای

بعد ذکر موصوف زمرست تا آنکه اکثر زنده و شش تن از جهادگرشکی نبرد

أَنَا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَمَقَارِئِي
وَأَقْدَامِي عَلَى عَتَقِ الرِّجَالِ

شست رو تن از رقم جان حسن
بر بر من بنایه رحمان بود
مخمس اسرار باشد جاسی من
پای من برگردن مردان بود

سلسله گری جهاد پد رمی از بنیانی است حضرت سید عبدالقادر بن سید
ابو صالح موسی بن سید ابو عبد الله بن سید یحیی بن سید محمد بن سید
بن سید موسی بن سید موسی بن سید محمد بن سید محمد بن سید
ابن امام المسلمین حسن مجتبی بن امیر المؤمنین حضرت علی نقی روح مقدس
سیده العنایت سید المسلمین صلی الله علیه و آله و سلم و در بعضی
قادر علیه السلام الحسینی وارو شده میدانی راز این عبارت پشایق
یعنی از روی نسبت ابوی از اولاد امام حسن و زینب و بعد از آن سبط
اکبر خاتم رسولان هستند و از جانب مادر می از اولاد امام حسین و سبط
رسول الطالین اند پس شریف النسب از طرف پدر و مادر و سلسله گری جهاد
مادر می بن بود حضرت قائم علیه السلام نیز نسبت عبد الصمد موسی بن سید ابو جمال

ابن سید محمد بن سید محمود بن سید ابوالفضل العطار بن سید ابوالحسن
 ابوالکمال ابن سید علی بن سید ابوالفضل ابن سید محمد بن سید علی ابن امام
 جعفر صادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین ابن سید الشهدا
 جناب امام حسین رضی الله عنهم اجمعین و محمد خان ابرار نضائی را گویند
 این تمام حاصل پنجاب معلی القاب و دیگر علی اولیا الله این مقام کی داده اند
 سوا سی انصحاب امام یعنی اولیا و مرتبه خود فروتر از این خانه اند اگر چه
 در نمازخانه اند اما از راز نضائی خانه مایگانان این و معنی قدمی نرفته
 علی قسبه کل اولیا الله اولین و آخرین -

اَنَا الْحَبِيبُ الْحَقُّ الَّذِي نَسِيَ
 وَكَأَنَّكَ تَحْتَ رَأْسِ الْحَبِيبِ

سبست از جیلان که چهارمین
 نیزه های من سیده به جمال
 در نوشتن وطن و اسم شهرین و رشت که طالب باید که بر خود راز و می وطن
 بداند تا تیری کل حاصل آید اینچاست که بزرگان بن سحره نیزه خود میدارند
 و میراث طایفه را نخل می نمایند بر او زمین اسم محمد بن یحیی پاک کنی محمد بن یحیی

یکی از اسما را الهیه است در ذره مهر و استار ما دزد گشت نوز فیضان
 مطالب گشت کثر انجیفاً فاجبت ان یعرف در حدیث مرتبه حدیث ظهور
 و بر توه تمهیدی در برنخ جمال محمدی کشیده زین معنی ناموس و الخلق
 مرفوع می دلی تو جلوه اندر دایره زنده شد سر بر نوز خدا دزدان نوز
 نیست چیزی بقا و بر نوزت فهمیدی که خانه نگون امی خلق محمدیست
 و بتو کای میانی و نهمان میانی کمال آن جشن میرا شد و می بر که الاشیا
 بتیمین قصد او است بولرب زنده کرده بر آن تا نماید محمد از جان چون معلوم
 کردی معنی اسم محمد چه از ما دارد و در نوز آن مظهر جمال محمد می باشد
 برای دیده آن اسرار از اول نطق محمدی من نام محمد و از آخر نطق محمدی
 ای محمد زنت از کمال آن نوز مصطفی عارفان ندایم رقا محمدی آن زنت را
 مرآت شد تغییر گشت و خد و شایسته نامت مرآت از این نوز دیده خود دید
 بصارت او عیب پیدا نکند مرا و از جمال الکریم می طلوع می کند و از نوز
 بود و قصد آنکه حکم نافذ نیست تواند کسی انکار نماید و الا دوزخ و کار آن شرار بر زمین
 که مرا و جمال خلوق سینه اعلام حق تدایات بگیریم شیعیان را شایسته بر لباسی
 داده اند زنده میانی این کلام منوی کی اندکی شناسند دلی نمند می باید که برادر دوزخ

باشد شایسته و نگار و تواند که این رتبه را به دست یابی از شهرت یعنی شهرت من از جایزه
زیاده سیده تواند که در اوقات که اعلام من یعنی بدان مل من طبعان از غنچه است
نشود و نه و تواند که در این حال و ایام که ملین باشند زیرا که جمال او تا در زمین او کامل
از و اندر دنیا و این دو در وقت رفتن بود که قدی علی قبه کمال ایام و الدنیا و الدنیا
در این دو نیز نمای می بین از سما و در گشته بالیقین لا مکان چنان مکان
بجز زمین لا مکانی و ان نشان می بین -

و بحمد القادر الموفق السميع
صاحب العیون الکمال

نام من مشهور و عید القادر است
بسیار در این عالم و در آن
از اندل گشتم ز جام عشق مست
بست عدم صاحب عین الکمال

و در این اسم مبارک به فرست تا آنکه عید از کمال ظهور قدرت قادر
در یافته که قدرت و توانی تعالی و در وی کار با سیکند از نیامنی القادر

خواهی یافت فقط

الحمد لله و الله که ساله و از طبع منشی سید محمد صادق صاحب
بسیار صادق واقع سید ابو تبارک باز در هم رسید انانی سید ابو

RESERVE

28-9-19



1913/14

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

--	--	--	--

1914

